

آگاهی پدیداری از منظر نظریه‌های باز نمودی ذهن

سید محمد حسینی* - کارشناس ارشد فلسفه علم، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران
کامبیز بدیع - دانشیار گروه مهندسی کامپیوتر دانشکده فنی دانشگاه تهران
(تاریخ دریافت مقاله: ۹۱/۱۲/۱۵؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۲/۱/۲۹)

چکیده

یکی از پرسش‌های مهم در معرفت‌شناسی واقعیات غیرفیزیکی، آگاهی پدیداری است. ادعای اصلی فیزیکیسم و از جمله نظریه باز نمودی ذهن این است که تبیین حقیقی رویدادها تنها از طریق تبیین‌های فیزیکی امکان پذیر است، از این رو می‌توان تبیین بر پایه قوانین فیزیکی و عینی از چنین واقعیاتی ارائه نمود. در مقابل این دیدگاه، پدیدارگرایان (تحلیلی) معتقدند تجربیات آگاهانه و جنبه سوژکتیو آگاهی پدیداری به تبیین‌های فیزیکی، عینی و علوم‌شناختی تن نمی‌دهند. این مقاله سعی دارد بعد از صورت‌بندی مسئله آگاهی پدیداری بر اساس ذهنیت قائم به تلقی مدرک، راه حل‌های نظریه‌های باز نمودی ذهن را مطرح و تقدهای وارد بر آن را بیان کند و به این مسئله بپردازد که آیا نظریه‌های باز نمودی می‌تواند چارچوب نظری قابل قبولی برای تبیین علی مسئله آگاهی پدیداری به دست دهد؟

واژه‌های کلیدی: آگاهی پدیداری، نظریه باز نمودی ذهن، باز نمودگرایی، نظریه‌های مرتبه بالاتر آگاهی، ذهنیت قائم به تلقی مدرک، طبیعت‌گرایی برساختی

* Email: sm_hosseiny2004@yahoo.com

مقدمه

اهمیت آگاهی پدیداری^۱ از منظر نظریه‌های بازنمودی^۲ از آن‌رو است که سعی دارد به یکی از مهم‌ترین مسائل معرفت‌شناسی با رویکرد فیزیکالیستی بپردازد. اهمیت این مسئله به گستردگی و نقش تعیین‌کننده آگاهی پدیداری در معرفت حسی و بخصوص موضوع ادراک حسی است. در این خصوص دو دسته سؤال مطرح شده است. به‌طور نمونه، سؤالاتی نظیر اینکه آیا ما ادراک یکسانی از قرمزی تمام چیزهای قرمز داریم؟ از کجا می‌توانیم مطمئن شویم که تجربه قرمزی ما یک تجربه طبیعی است نه تجربه غیرطبیعی، به دسته اول سؤالات تعلق دارد.

در مقابل، سؤالاتی مانند چرا از سیستم‌های شناختی، تجربه درد و خارش به وجود می‌آید و چرا این تجربه‌ها همراه سیستم‌های شناختی هستند؟ و برای کسی که تاکنون قادر به دیدن نبوده، چگونه ممکن است کیفیت ذهنی از قرمزی گوجه‌فرنگی وجود داشته باشد؟ و آیا ما می‌توانیم تبیینی فیزیکی از «چگونه خفاش بودن» ارائه نماییم؟ و چرا فرایندهای شناختی باید مبنای تجربه پدیداری باشد، به دسته دوم سؤالات تعلق دارند. این سؤالات به تقریر فیلسوفان ذهن به مسئله دشوار آگاهی، مسئله معرفت و مسئله شکاف تبیینی مشهور هستند. این سؤالات وقتی مطرح می‌شوند که بخواهیم چرایی و چگونگی ظهور این تجربیات را از سیستم‌های فیزیکی و عصب‌شناختی مورد پرسش قرار دهیم.

در مواجهه با موضوع آگاهی پدیداری، فیلسوفان تحلیلی ذهن به دو دیدگاه غالب گرایش پیدا کرده‌اند: نخست، دیدگاه بازنمودگرایان و دوم، دیدگاه پدیدارگرایان^[۱] است. در این مواجهه، بازنمودگرایان همچون درتسکی و تای معتقدند مشخصه پدیداری تجربه آگاهانه به حالات بازنمودی و محتوای التفاتی قابل تقلیل است، درحالی که پدیدارگرایانی مانند ندبلاک، چالمرز و شومیکر به چنین فروگاهی معتقد نیستند (Pitt, 2004). برای نمونه، ندبلاک آگاهی پدیداری را «کیفیت بودن» شخص در یک حالت ذهنی خاص یا کیفیت

1. phenomenal consciousness

2. representational theories

تجربه یک حالت پدیداری دانسته است (1995). از این رو برای تمییز چنین معنایی از سایر معانی آگاهی مانند، وقوف، اطلاع، توجه و با نظر به وجود آگاهانه بودن چنین تجربه‌ای، به تبعیت از چالمرز می‌توان آگاهی پدیداری را کیفیت تجربه آگاه و یا تجربه آگاهانه^۱ نامید. در این مقاله نخست یک صورت بندی از مسئله آگاهی پدیداری بر اساس مسئله ذهنیت قائم به تلقی مدرک ارائه می‌کنیم و نشان می‌دهیم روش‌شناسی طبیعت‌گرائی برساختی این نظریه، مسئله کفایت تبیینی آن را مطرح می‌کند. در ادامه، نظریه بازنمودی ذهن به عنوان راه حلی برای این مسئله را مطرح نموده، با طرح برخی اعتراض‌ها چالش‌های پیش‌روی این نظریه را مطرح می‌کنیم و به این سؤال می‌پردازیم که آیا این نظریه در ادعای خود مبنی بر تبیین مسئله آگاهی پدیداری موجه است یا خیر؟

طرح مسئله آگاهی پدیداری و ذهنیت قائم به تلقی

مایکل تای در کتاب تاثیرگذار *ده مسئله آگاهی: نظریه بازنمودی ذهن پدیداری*، هسته مرکزی تأملات درباره مسئله آگاهی پدیداری را همان مسئله ذهنیت قائم به تلقی و دیدگاه مدرک^۲ می‌داند که بیان‌کننده خصیصه ذاتی و توصیف‌کننده چیستی تجربه آگاهانه است. منظور تای از ذهنیت قائم به تلقی این است که حالات پدیداری از دیدگاه تجربه خاصی اخذ شده و با تلقی و دیدگاه‌های حسی خاصی تطبیق داده شده‌اند و هرگونه تجربه‌ای به همان ترتیبی درک و فهمیده می‌شود که قبلاً آنها را اخذ و تطبیق داده‌اند. مثلاً کیفیت بصری قرمزی گل رز به نحوی مطابق تمام رنگ‌های قرمز است، لذا تجربه رنگ قرمز تجربه پدیداری است که با تمام تجربه‌های رنگ‌های قرمز وحدت پدیداری دارد. مسئله ذهنیت قائم به تلقی از آن رو به عنوان هسته اصلی تأملات مسئله آگاهی پدیداری تلقی می‌شود که مبتنی بر یک پارادکس است. چون این مسئله از یک سو منتج از قوانین پایه فیزیکی، عینی و عصب‌شناختی است و از سوی دیگر، اساساً واقعیتی غیرفیزیکی است.

1. conscious experience

2. the problem of perspectival subjectivity

در نتیجه، این مسئله منجر به دو سؤال می‌شود: نخست اینکه آیا واقعیت‌ها و یا ویژگی‌های سوپژکتیو وجود دارند؟ و دوم اینکه چگونه جنبه سوپژکتیو با مدعی فیزیکالیستی قوانین پایه فیزیکی قابل توضیح است؟ (Tye, 1995).

پاسخ تای این است که برای تبیین چنین واقعیاتی باید صرفاً به رویدادهای فیزیکی و کارکردهای شناختی مغز اکتفا کرد. زیرا «در هیچ جای طبیعت و جهان، هیچ چیز فراطبیعی نداریم» (Tye, 1995: 42). و در مورد این مسئله که آیا «ویژگی‌هایی که به طور مصداقی صرفاً در مغز بر اساس قوانین عصب‌شناختی شکل می‌گیرند، فیزیکی‌اند یا غیرفیزیکی؟ معتقد است «از خردترین اجزاء طبیعت تا کلان‌ترین آن، از یک نسبت و رابطه متافیزیکی یکسان تبعیت می‌کند» (Ibid). بدین ترتیب، اصل همسان بودن قوانین طبیعت حکم می‌کند که ویژگی‌ها، فرآیندها، انواع حالات و رویدادهای ذهنی در یک ضرورت قانونی، نهایتاً «از پدیده‌های میکروفیزیکی تحقق یافته یا [از آنها] تشکیل شده باشند» (1995: 40).

اجازه دهید برای درک منظور تای مثالی را در نظر بگیریم. فرض کنید شما تاکنون از گیل نخورده‌اید، با اولین تجربه خوردن از گیل الگوی ذهنی K در ذهن شما شکل می‌گیرد. این الگوی ذهنی تاکنون توسط هیچ چیز دیگری به وجود نیامده است و این حس به لحاظ پدیداری تجربه‌ای کاملاً متفاوت است و می‌توان آن را «حس از گیلی» نامید. حال سؤال این است که اگر بتوانیم درک کاملی از کیفیت ذاتی تجربه از گیلی (الگوی K) توسط تحریک فیبرهای مغزی به وجود آوریم آیا دوباره نیازمند اتخاذ تلقی تجربه‌ای خاص، همچون ذهنیت قائم به تلقی حس از گیلی خواهیم بود؟ آیا چنین تجربه‌ای صرفاً ناشی از واقعیات فیزیکی نیست؟

طرح این پرسش‌ها و پاسخ‌های آن توسط تای بیان‌کننده این است که از نظر وی دیگر نیازی به «ذهنیت قائم به تلقی» و جنبه سوپژکتیو نداریم. به عبارت ساده‌تر پدیدارشناسی تجربه، در سر جای دارد و آنها چیزی به جز واقعیات فیزیکی نیستند. باین حال تای می‌پرسد چگونه یک واقعیت غیرفیزیکی می‌تواند از امور فیزیکی به وجود آید؟ باز نمودگرایان و از جمله تای معتقدند این حالات پدیداری به حالات باز نمودی و التفاتی قابل تقلیل‌اند.

رویکرد و روش‌شناسی نظریه بازنمودی ذهن

برای حل مسئله آگاهی و از جمله آگاهی پدیداری از سوی فیلسوفان تحلیلی ذهن رویکردها و چارچوب‌های متفاوتی مطرح شده است. یکی از این رویکردها، رویکرد طبیعت‌گرایی برساختی^۱، توسط فلنگان صورت‌بندی شده است. چون مطابق این رویکرد دلایلی وجود دارد مبنی بر اینکه می‌توان فهم خود را در رابطه با آگاهی بهبود بخشید و متعاقباً آگاهی را به‌طور قابل قبولی تبیین کرد (Flanagan, 1992). بدین اعتبار که نظریه‌های بازنمودی تنها صرفاً از مفاهیم فیزیکی و عینی بهره می‌گیرند و این مفاهیم در چارچوب نظریه‌های ابزارگرایانه برساخته می‌شوند. به نظر می‌رسد دیدگاه بازنمودگرایان در مواجهه با موضوع آگاهی پدیداری، طبیعت‌گرایانه است چون نظریه بازنمودی، نظریه‌ای فیزیکالیستی است و هر نظریه فیزیکالیستی نوع خاصی از نظریات طبیعت‌گرایانه تلقی می‌شود. زیرا مطابق ادعای فیزیکالیست‌ها «هرآنچه وجود دارد فیزیکی است و تبیین‌های فیزیکی، تبیین‌های حقیقی رویدادها هستند و تنها مفاهیم مناسب، مفاهیم فیزیکی هستند» (مسلمین، ۱۳۸۸: ۴۴۶). چون این نظریه بخشی از آن مدعایی است که نظریه‌های طبیعت‌گرایانه از آن دفاع می‌کنند. از نظر طبیعت‌گرا هر چیز که وجود دارد بخشی از جهان طبیعی است و تمام رویدادها را می‌توان بر اساس علوم طبیعی تبیین کرد (همان).

به علاوه، این نظریه از آن‌رو نظریه‌ای برساختی است که مابه‌ازای نظیر به نظیر در جهان ندارد، بلکه تفسیری سودمند است که به ما کمک می‌کند تا به نحو مطلوب، چارچوب مناسبی برای رویدادها و ویژگی‌های حالات پدیداری مهیا کنیم. از این‌رو نظریه‌های بازنمودی در مجموعه‌ای از واژگان فیزیکی و در چارچوب نظریه‌های ابزارگرایانه^۲ قابل تفسیر است. لذا نه تنها این نظریه‌ها تلاش نمی‌کنند صدق یا کذب‌اشان را اثبات کنند، بلکه صرفاً سعی می‌کنند کفایت تبیینی مسائل پیش‌گفته را نشان دهند. به همین دلیل در روش، فرضی نظری هستند و در آن، پرسش از چرایی نظریه بازنمودی مطلوب نیست بلکه بجای

1. constructive naturalism

2. instrumental approach

آن سعی می‌شود چارچوب‌های نظری آن را آماده کند. با این حال، می‌توان این سؤال را مطرح نمود که چرا این نظریه در آن چارچوب نقش تبیینی دارد و نسبت این نظریه با آنها چیست (Cummins, 1991).

اقسام اصلی نظریه بازنمودی ذهن

قبل از پرداختن به انواع و اقسام نظریه‌های بازنمودی ذهن لازم است ابتدا تلقی بازنمودگرایان را از بازنمود ذهنی بیان کنیم. مطابق تعریف «بازنمود ذهنی جنبه‌های بازنمود شده محیط است هنگامی که فرایندهای مغزی در یک هم‌ریختی کارکردی با محیط همراه با انطباق رفتاری واقع می‌شود» (Dretske, 1995: 5). بدین ترتیب، بازنمود ذهنی اطلاعاتی درباره کارکردهای مغزی یک سیستم آگاه از آنچه بازنمود شده است، می‌باشد. لایکان کیفیات ذهنی را محتوای التفاتی یعنی ویژگی‌های بازنمایی شده اشیاء (2007) و تای تجربه پدیداری را همان محتوای التفاتی غیر مفهومی انتزاعی آماده شده می‌داند (1995). اغلب بازنمودگرایان، بازنمود ذهنی را محتوای التفاتی یعنی ویژگی‌های بازنمایی شده می‌دانند.

چون حل مسئله بغرنج آگاهی پدیداری با چالش‌های بسیاری روبرو است، عده‌ای از فیلسوفان در تلاش هستند تا آگاهی پدیداری را به حالات، ویژگی‌ها و محتوای بازنمودی تقلیل دهند. این قبیل تلاش‌ها را «نظریه بازنمودی ذهن» درباره آگاهی می‌نامیم. بدین قرار، نظریه‌های بازنمودی ذهن سعی دارند مشکلات نظریه‌های مادی‌انگاران در باب آگاهی را حل نمایند، از این رو قرائت‌های متفاوتی از نظریه بازنمود ذهنی ارائه شده است. قوی‌ترین قرائت بازنمودگرایی، بازنمود محض می‌باشد که معتقد است بازنمود، همه آن چیزی است که برای تجربه کیفی لازم است. قرائت معتدل‌تر این نظریه مدعی است نوع خاصی از حالات بازنمودی بدون نوع جدیدی از ویژگی‌ها برای تجربه کیفی کافی است ولی بازنمود باید در یک ضابطه کارکردی و در نقش علی و یا هر چارچوب ماده انگارانه‌ای عمل نماید، از این دیدگاه فیلسوفانی همچون درتسکی، لایکان و تای دفاع کرده‌اند. قرائت ضعیف این نظریه می‌گوید حالات کیفی، محتوای بازنمودی دارند بدین معنا که تجربه

کیفی با ویژگی‌ها و مولفه‌های جدید سازگاراند (Lycan, 2007). این دیدگاه چندان مورد اختلاف نیست.

نظریه‌های بازنمودی به نظریه‌های تقلیلی و غیرتقلیلی تقسیم می‌شوند. بازنمودگرایی تقلیلی معتقد است ویژگی‌های پدیداری این همان^[۱] با ویژگی‌های بازنمودی است که بدون مفاهیم پدیداری فهمیده می‌شوند. درحالی‌که بازنمودگرایی غیرتقلیلی مدعی است ویژگی‌های پدیداری این همان با ویژگی‌های بازنمودی نیستند و این ویژگی‌ها بدون توسل به مفاهیم پدیداری فهمیده نمی‌شوند.

نظریه‌های بازنمود ذهنی به دو دسته تقسیم می‌شوند: نخست، نظریه‌های بازنمودی مرتبه اول^۱ یا بازنمودگرایی و دوم، نظریه‌های مرتبه بالاتر^[۲]. بدین ترتیب که اگر پدیداری بودن تجربه دیدن را همان محتوای حالت بازنمودی بدانیم که از بازنمود بصری تشکیل شده است، قائل به بازنمودگرایی شده‌ایم، حال چنان که «تجربه پدیداری دیدن را به همان حالت ذهنی بازنمودی تحویل نبرده، بلکه حالت پدیداری بصری توسط حالات ذهنی در مرتبه ایی بالاتر مورد ملاحظه قرار بگیرد، قائل به بازنمود مرتبه بالاتر شده‌ایم» (Carruthers, 2004:20). بر همین اساس، ابتدا به نظریه‌های مرتبه اول بازنمودی ذهن و سپس به بیان نظریه‌های مرتبه بالاتر خواهیم پرداخت. لازم به ذکر است که در این مقاله، منظور از بازنمودگرایی، بازنمودگرایی قوی و تقلیلی است.

نظریه بازنمودی ذهن مرتبه اول

مطابق نظر تالی، درتسکی و لایکان تمام احساسات و تجربیات پدیداری دارای محتوای بازنمودی هستند. درواقع، مشخصه پدیداری تجربه، مبتنی بر مجموعه‌ای از حالات التفاتی یا بازنمودی است. قرائت قوی این نظریه مدعی است که ویژگی‌های پدیداری تجربه همان

1. first-order theories (Representationalism)

2. higher-order theories

ویژگی‌های حالات بازنمودی است. دو نظریه شناخته شده بازنمودگرایی نظریه سیستمیک در تسکی و نظریه پانیک تای است.

در تسکی حالت بازنمودی را در ساختار سیستمیک^[۳] توضیح می‌دهد. به نظر وی آنچه دلالت حالت بازنمودی را تعیین می‌کند مربوط به علت خارجی خاصی در نسبت با علت درونی ویژه‌ایی از سیستم بازنمودی است. یک حالت بازنمائی در یک کارکرد سیستمیک و بر اساس اکتساب و کالبره شدن سیستم شناختی و انطباق با وضعیت‌های بیرونی به وجود می‌آید (Dretske, 1995). بنابراین، کالبره بودن سیستم‌های بازنمود ذهنی بدین معنا است که کیفیات ذهنی تجربه بازنمودهای پدیداری مثل سرعت‌سنج یک اتومبیل، بیان روشن و مخصوصی از حالت سیستم شناختی است. این موضوع به نحوی دیگر در لایکان در نقش‌های کارکردی مطرح می‌شود (Lycan, 2007).

اما به نظر تای تجربیات آگاهانه وقوع متمایزی از محتوای التفاتی هستند که انتزاعی و غیر مفهومی می‌باشند. وی این نوع محتوای التفاتی را حالت پانیک^[۴] نامید. بدین ترتیب که «مشخصه پدیداری [یک تجربه آگاهانه] یکی و همان با محتوای التفاتی غیر مفهومی انتزاعی اعمال (آماده) شده است» (Tye, 1995:135). مطابق نظر تای جنبه اعمال شده، دلالت بر مطابقتی دارد که بین حالت ذهنی بازنمودی و واقعیات خارجی به وجود می‌آید و آن را در نقش کارکردی در تناظر و همخوانی علی در شرایط بهینه اعمال می‌کند و انتزاعی بودن محتویات چنان است که اجازه نمی‌دهد هیچ شیء انضمامی جزئی به این محتویات وارد شود، مگر تجربیات در همان معنای غیر انضمامی شان. به همین ترتیب، محتوای غیر انضمامی به نحوی به واقع‌گرایی تجربیات پدیداری و به خصوص واقع‌گرایی رنگ تأکید می‌کند تا اساساً نیاز به شیء انضمامی واقعی را طرد نماید و منظور از غیر مفهومی این است که چنین محتوایی فاقد هرگونه ساختار و اجزایی است (Tye, 1995)، به عبارت دیگر، چنین محتوایی بسیط است.

تای با ارائه تعریفی از حالات پانیکی عملاً ضابطه‌ایی را برای تمیز بازنمود طبیعی از بازنمود غیر طبیعی بدست می‌دهد. محتوای بازنمودی، مطابق حالات پانیک تعیین می‌شود و آنچه باعث تمایز میان تجربه‌های آگاهانه می‌شود ناشی از همین محتوای بازنمودی حالات

پانیککی است. چون محتوای التفاتی باید همراه با جهت مطابقت حالات بازنمودی از شرایط صدق امور واقع باشد، بنابراین لازم است دو شرط را برآورده نماید: نخست، ویژگی F را بازنمایی کند و دوم اینکه^[۵] (fine grained) باشد، یعنی دست کم به طریقی جنبه‌ایی از نحوه بازنمودش با F دارای معنای یکسان باشد. بدین ترتیب، یک حالت مغزی هنگامی یک بازنمود درست و طبیعی از بازنمود قرمزی گل رز است که از تناظر علی^۱ در شرایط بهینه به هم‌خوانی علی^۲ منجر شود. یعنی: « S را بازنمایی می‌کند اگر در شرایط بهینه شکل بگیرد، یعنی S مصداقی از x است، اگر و تنها اگر P و زیرا P » (Tye, 1995: 101)، در صورتی که شرایط بهینه احراز نشود یک سوء بازنمود خواهیم داشت.

بازنمودگرایان برای دفاع از این نظریه، استدلال‌های متعددی مانند، استدلال واقعیت، استدلال به‌نظر رسیدن و استدلال شفافیت را ارائه کرده‌اند. استدلال شفافیت مستدل‌ترین استدلال بازنمودگرایی است و مدعی است آنچه از تجربه پدیداری کسب می‌کنیم به‌طور بی‌واسطه‌ای بدان دسترسی داریم. اولین بار گلیبرت هرمان استدلال شفافیت را بدین شکل صورت‌بندی کرد: «ما اغلب از طریق حالات ادراکی اشیاء را می‌بینیم و حتی متوجه نمی‌شویم که در موقعیت ادراکی قرار داریم» (Harman, 1990). در این موقعیت اگر گفته شود به درخت یا هر چیز دیگر نگاه کن و تمام سعی خود را متوجه ویژگی‌های ذاتی تجربه بصری ات کن، در آن صورت درخواهیم یافت که تنها به ویژگی‌هایی توجه داشته‌ایم که بر ادراک حس بصری مان ظاهر شده‌اند. یعنی همان مشخصه پدیداری درخت. این استدلال به سایر احساس‌های بدنی، از جمله درد هم قابل تعمیم است. تقریر تای برای استدلال شفافیت تأکید بر بسیط بودن کیفیت تجربه پدیداری است (Tye, 1995).

نظریه مرتبه بالاتر آگاهی پدیداری

نظریه پردازان مرتبه بالاتر آگاهی معتقدند که آگاهی در دو سطح یا مرتبه از حالات ذهنی، قابل توضیح است و حالت مرتبه بالاتر، حالت ذهنی مرتبه پائین تر را به عنوان متعلق یا ابژه

1. causal covaration

2. causal corelation

در بر می‌گیرد و نسبت بدان آگاه بوده و جنبه سوپزکتیو تجربه آگاهانه را تبیین می‌کند. مدافعین نظریه مرتبه بالاتر استدلال می‌کنند که نظریه مرتبه اول بازنمودی نمی‌تواند برخی از جنبه‌های آگاهی پدیداری را توجیه نماید. مستدل‌ترین استدلال آگاهی مرتبه بالاتر، استدلال از طریق وقوف می‌باشد. این استدلال به قرار زیر صورت‌بندی شده است:

(م ۱) یک حالت آگاه، حالتی است که شخص به بودن در آن حالت وقوف دارد.

(م ۲) از (م ۱) [معلوم می‌شود که چنین حالتی] دارای حیث التفاتی است، آنچه شخص

از آن وقوف دارد متعلق التفاتی وقوف‌اش می‌باشد.

(م ۳) حیث التفاتی همان بازنمود است، یک چیز در صورتی متعلق التفاتی یک حالت

است که آن را بازنمایی کند. بنابراین: (۱) وقوف از یک حالت ذهنی، بازنمود آن حالت

ذهنی است [۲ و ۳] و (۲) یک حالت وقوف، حالتی است که توسط دیگر حالات ذهنی

بازنمایی شده باشد [۴ و ۱] و این همان چیزی است که می‌خواستیم بدان برسیم

(Lycan, 1987: 76).

انواع نظریه‌های مرتبه بالاتر بسته به درک بازنمودگرایان از نحوی بازنمود کردن

محتوای مرتبه پائین‌تر در دو رده اصلی از هم تفکیک می‌شوند: (۱) نظریه مرتبه بالاتر تفکر

و (۲) نظریه مرتبه بالاتر ادراک. با اینکه نظریه مرتبه بالاتر متعددی مطرح شده است اما از

میان تمامی این نظریه‌ها، نظریه مرتبه بالاتر تفکر بالفعل دیوید روزنتال و نظریه مرتبه

کروئرز قابل قبول‌تر و عمومی‌تر است.

۱،۳،۳. نظریه مرتبه بالاتر ادراک

مطابق این نظریه آدمی نه تنها دارای ویژگی‌های مرتبه اول غیرمفهومی و حسی

است، بلکه دارای ویژگی‌های مرتبه دوم غیرمفهومی و قیاسی از حالات مرتبه

اول ادراک است. از این‌رو مستلزم حس درونی است و مطابق نظریه مرتبه بالاتر

ادراک، نظریه حس درونی مدعی است که یک حالت ذهنی آگاهی پدیداری حالتی

است همراه با حالت التفاتی غیرمفهومی که توسط حس درونی مورد ملاحظه قرار می‌گیرد.

این نظریه میان ادراک پدیداری آگاهانه یک شیء قرمز و ادراک غیرآگاهانه همان شیء قرمز و یا فعالیت سیستم‌های بینایی تمایز قائل می‌شود. بدین معنا که در سیستم‌های بینایی آنچه توسط ادراک غیرآگاهانه به وجود می‌آید فاقد حالات قیاسی مرتبه بالاتر است یعنی آنها فاقد جنبه سوژکتیو «قرمز به نظر رسیدن» هستند. درحالی که محتوای ادراکی مرتبه بالاتر توسط حس درونی برخی حالات ذهنی همراه با محتوای قیاسی را به وجود می‌آورد این محتویات مرتبه بالاتر جنبه‌های سوژکتیو تجربه آگاهانه را شکل می‌دهند و احساس ناشی از این مجموعه حالات را می‌توانیم تجربه آگاهانه بنامیم.

در اعتراض به این مسئله درتسکی خاطر نشان کرد در نظریه حس درونی هیچ تمایز پدیدارشناسانه وجود ندارد و به نظر می‌رسد ادراک مرتبه بالاتر چیزی بیش از بازنمود مرتبه اول و استدلال شفافیت نیست (1995). این اعتراض به شکل مستدل‌تر بدین قرار است: اگر واقعاً اندام‌های حس درونی وجود داشته باشد، لازم است در کنار کارکرد صحیح، سوء بازنمود داشته باشیم. این نظریه نه تنها این موضوع را نشان نمی‌دهد، بلکه از تجربیات بی‌واسطه سخن به میان می‌آورد و عملاً چنین تمایزی را از میان برمی‌دارد.

نظریه مرتبه بالاتر تفکر بالفعل

این نظریه توسط دیوید روزنتال مطرح شده است و می‌گوید: «حالت آگاهی پدیداری، نوع خاصی از محتوای التفاتی غیرمفهومی (قیاسی) است که متعلق تفکر مرتبه بالاتر را شکل می‌دهد و علت آن تفکری غیراستنباطی است» (2003). مطابق تعبیر وی، توجه به غیراستنباطی بودن بدین معنا است که کیفیت «بودن» در حالت پدیداری تنها نتیجه تفکری غیراستنباطی از حالت آگاهانه تجربه است که به طور بالفعل از متعلق تجربه حاصل می‌شود. مطابق نظر روزنتال غیراستنباطی بودن منجر به آگاهی تفکر مرتبه بالاتر می‌شود. که در شکل‌گیری آن هیچ انگیزه هشیارانه ای نقش ایفا نمی‌کند و در دسترسی به تجربه پدیداری نیاز به وساطت مفاهیم و باورها ندارد.

یکی از نقاط قوت این نظریه، ارائه توضیح مناسبی برای تمیز ادراک آگاهانه و غیرآگاهانه است. وجود آگاهی به حالات تجربه کیفی توسط حالات مرتبه بالاتر، کیفیات

ذهنی را به وجود می‌آورد و می‌تواند توضیح دهنده حالات مرتبه اول باشد. همچنین این نظریه امکان تعامل با الگوهای استدلالی برای پیش‌بینی و دست‌کاری تفکرات و باورها را مهیا می‌کند (Carruthers, 2003).

از خصایص مهم تفکرات مرتبه بالاتر خصیصه اظهاری و وقوعی^۱ آنها است. مثلاً وقتی می‌گوییم احساس درد دارم، بدین معنا است که این احساسِ بالفعل بازنمود شده را می‌توانم اظهار نمایم. به‌رغم چنین مزایایی چند ایراد به این نظریه وارد است. به‌طور نمونه، لایکان استدلال کرد که تفکر بدون وجود وقوف قبلی نسبت به تجربه امکان ندارد، قرائت مشابه این اعتراض، توسط گلدمن چنین تقریر شد، داشتن تفکر مرتبه بالاتر به حالت ذهنی M نمی‌تواند ویژگی پدیدارشناختی آگاهانه حالت ذهنی M را تضمین کند. در واقع، چگونه می‌توان تجربه پدیداری توپ قرمز را در عین تجربه غیرآگاهانه توپ قرمز به انضمام تفکر مرتبه بالاتر بدست آورد؟ روزنتال در پاسخ به این اعتراض متذکر شد اکتساب و بکارگیری مفاهیم مرتبه بالاتر ما را به ویژگی پدیداری جدیدی منتقل می‌کند و این انتقال به مفهوم جدید منجر به ادراک آگاهی پدیداری می‌شود. به عبارت دیگر حضور تفکر مرتبه بالاتر در ضمن چنین تغییری منجر به ایجاد ویژگی‌های پدیداری می‌شود.

نظریه تفکر مرتبه بالاتر استعدادی^۲

مطابق این نظریه حالات آگاهانه یک حالت ادراکی شامل دسترس‌پذیری برای تفکر مرتبه بالاتر است. دنت و کروئرز مدعی شدند حالت ذهنی به‌طور پدیداری آگاهانه نوع خاصی از محتوای غیرمفهومی التفاتی (یا ثبت شده در حافظه) قابل دسترسی است که منجر به تفکرات مرتبه بالاتر (غیراستنتاجی) درباره خودش (یا درباره هر محتوایی از حافظه ثبت شده) می‌شود.

برخلاف نظریه تفکر مرتبه بالاتر بالفعل، تفکرات مرتبه بالاتر ضرورتاً بالفعل نبوده، بلکه بالقوه می‌باشند و می‌تواند تجربه آگاهانه پدیداری مدرجی را به وجود آورد و در عین حال

1. assertonic and occurent
2. dispositional HOT theory

تمام این محتویات به‌طور هم‌زمان توسط تفکرات مرتبه بالاتر قابل دسترس هستند. خصوصاً چنین دسترس‌پذیری می‌تواند توسط توزیع فراگیری از بازنمودهای ادراکی سیستم‌های مفهومی در مغز تلقی شود. این سیستم‌های مفهومی برای طراحی استنباط‌ها و استدلال‌ها و همچنین شکل‌دهی به حافظه و طراحی باور مرتبه بالاتر مناسب هستند (Carruthers, 2003).

خصیصه دسترسی به حالت التفاتی تفکر مرتبه بالاتر چنین تبیین شده است: «محتوای بازنمودی یک حالت ذهنی بستگی به میزان توانایی سیستم‌هایی دارد که آن حالات را مصرف می‌کنند» (Millikan, 1984: 51). بدین ترتیب، بازنمودهای مرتبه بالاتر کاربردهای شناختی از مفاهیم انضمام یافته نظری از تجربه را به عنوان متعلق مرتبه بالاتر تفکر استعداد بکار می‌گیرد و باید جنبه پدیدارشناختی و سوژکتیو تجربه را به وجود آورد. بدین قرار، هر تجربه‌ایی، بازنمودی است که یک بازنمود قیاسی از سبب و یک بازنمود قیاسی غیرمفهومی از سبب به‌نظر رسیدن را به وجود می‌آورد.

به‌رغم وجود مزایا و توانمندی‌های این نظریه چند اعتراض به این نظریه وارد شده است. روزنتال استدلال کرد این نظریه نمی‌تواند قرائتی از وقوف به حالات ذهنی آگاهانه باشد، زیرا حالات استعدادی، پذیرای تفکر است که ما را به چیزی آگاه نمی‌سازد (2005). اعتراض بعدی توسط رولندز و کریگل مطرح شد، آنان خاطر نشان کردند نظریه استعدادی مرتبه بالاتر تفکر نمی‌تواند ویژگی‌های پدیداری مقوله‌بندی تجربه را تبیین کند. چون مقوله‌بندی تجربه نیازمند تعیین ویژگی‌ها و مفاهیم ذهنی التفاتی در تجربیات آگاهانه است که نظریه مرتبه بالاتر استعدادی فاقد آن است (Ibid).

اعتراضات به نظریه بازنمودی ذهن

یک اعتراض به نظریه بازنمودگرایی عمدتاً دربرگیرنده اثبات عدم این‌همانی و یا عدم هماهنگی مشخصه پدیداری با محتوای بازنمودی است. برای مثال، پیکاک و ندبلاک استدلال کردند که می‌توان مثال‌های نقضی ارائه کرد که در عین اینکه تجربیات بصری همان محتویات بازنمودی‌اند، با این حال، به‌طور پدیداری متفاوت‌اند. این اعتراض چنین

صورت‌بندی شده است: «فرض کنید در یک تونل بسیار تاریک قرار دارید و در حال دیدن نورافکنی هستید، اگر یک چشم‌تان را ببندید و دیگری باز باشد شما مشخصه پدیداری متفاوتی در تجربه بصری‌تان خواهید داشت، با این حال، محتوای بازنمایی همچنان ثابت خواهد ماند» (Black, 1990)، درحالی‌که این موارد و ویژگی‌ها همچنان بازنمایی خواهد شد.

اما اعتراض اصلی به نظریه‌های بازنمودگرایی را می‌توان در قالب آزمون فکری «زمین معکوس» و «طیف معکوس» صورت‌بندی کرد. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، نظریه بازنمودی ذهن وقوع متمایزی از محتوای حالات بازنمودی هستند. در واقع، اولاً اگر دو وقوع یکسان از محتوای حالت بازنمودی داشته باشیم باید دو وقوع یکسان از محتوای پدیداری داشته باشیم و ثانیاً؛ اگر وقوع متمایزی از تجربه پدیداری داشته باشیم باید ناشی از وقوع متمایزی از محتوای حالات بازنمودی باشد. آزمون فکری طیف معکوس کفایت شرط اول و آزمون زمین معکوس کفایت شرط دوم را به چالش می‌کشد. رد هریک از شروط برای عدم کفایت نظریه بازنمودگرایی قوی کافی است.

اما مهم‌ترین اعتراض به نظریه مرتبه بالاتر دوری بودن^۱ آن است. بدین معنا که اگر تعریف نظریه مرتبه بالاتر تفکر را در نظر بگیریم آگاهی چیزی جز نظریه مرتبه بالاتر تفکر نیست، اما خود نظریه مرتبه بالاتر تفکر چیزی جز حالات آگاهانه ذهنی که از نظریه مرتبه بالاتر تفکر تشکیل شده باشد، نیست و در ضمن خود آن باید از یک نظریه مرتبه بالاتر تفکر دیگر تشکیل شده باشد و همچنین تا بی‌نهایت (Gennaro, 2004). ایراد جدی‌تر مربوط به نحوه رابطه بین حالات ذهنی مرتبه پائین‌تر و مرتبه بالاتر است که توسط برن و لوین مطرح شد. نظریه مرتبه بالاتر چطور می‌تواند سوء بازنمود حالات ذهنی مرتبه پائین‌تر را توضیح دهد؟ با اینکه مدافعین این نظریه مدعی شدند این نسبت توسط رابطه بازنمودی مرتبه بالاتر از مرتبه پائین‌تر به عنوان متعلق تجربه شکل می‌گیرد و ماحصل آن تجربه آگاهانه قرمزی است، همچنان با این چالش همراه است که حالات مرتبه بالاتر هیچ نقشی

1. circularity

در تعیین مشخصه کیفی تجربه نخواهند داشت. همچنین وقتی نظریه مرتبه بالاتر، کارکرد درستی داشته باشد محتوای یک حالت ذهنی وقوعی محتوای تفکر مرتبه بالاتر و از آنجا محتوای آگاهی را شکل می‌دهد درحالی که این غیرممکن است، چون محتوای تفکرات مرتبه بالاتر تهی یا سوءبازنمود است. در چنین مواردی من باید از درد زانویم آگاه باشم حال آنکه درواقعیت، من دردی را در لگن پایم دارم یا اصلاً ممکن است دردی در اندام خیالی‌ام داشته باشم (Droege, 2010).

مسئله دشوار و شکاف تبیینی همچون دو آزمون فیصله بخش

منظور از آزمون‌های فیصله‌بخش، آزمون‌های قطعی و تعیین‌کننده‌ایی هستند که همچون ملاک‌های موفقیت نظریه‌ها عمل می‌کنند و اگر نظریه‌ایی بتواند از چنین آزمون‌هایی سربلند بیرون آید، موفقیت خود را به اثبات رسانده است. درواقع، کفایت تبیینی نظریه‌های بازنمودی در یک سطح دشوارتر به تبیین این دسته مسائل و چالش‌ها مربوط می‌شود. یعنی مسائلی که جنبه‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه این نظریه را مورد توجه قرار می‌دهند. اتفاقاً منتقدین این نظریات انتظار دارند نظریه بازنمودی ذهن بتواند کفایت تبیینی در برابر این گونه مسائل از خود نشان دهد. در آن صورت منتقدین خواهند پذیرفت که آگاهی پدیداری قابل تقلیل به ویژگی‌های بازنمودی و حالات التفاتی است. همان‌طور که قبلاً ملاحظه شد نظریه بازنمودی ذهن در مواجهه با مسئله آگاهی پدیداری و تجربیات کیفی به چالش مسئله شکاف تبیینی مبتلا است و این دشواری به همان نسبت در مسئله دشوار آگاهی و مسئله استدلال معرفت نیز قابل طرح می‌باشد.

اساساً مسئله شکاف تبیینی در ارتباط با نظریه *این همانی*^۱ است. ایده اصلی نظریه این همانی این است که هر حالت ذهنی مانند تجربه درد با حالت فیزیکی مانند تحریک فیبر C این همان است. همین مسئله درباره نظریه‌های بازنمودی، چنین مطرح می‌شود: چگونه می‌توان از تحریک فیزیکی فیبرهای مغزی که منجر به حالات بازنمودی می‌شود حالات

پدیداری یک تجربه آگاهانه را تبیین کرد؟ در واقع این مسئله به این موضوع می‌پردازد که چرا می‌توانیم حالات بازنمودی والتفاتی را مبنای تجربه پدیداری قرار دهیم؟ به نظر می‌رسد چنین سؤالاتی جواب ندارد.

اولین بار ارنست نیگل در مقاله «خفاش بودن به چه می‌ماند؟» متذکر شکاف تبیینی بین مطالعات علمی مغز خفاش و فهم تجربه پدیداری خفاش بودن شد. جوزف لوین علت بروز شکاف تبیینی را بسیط بودن یا فقدان هرگونه ساختار در ویژگی‌های پدیداری دانست. چون اگر تجربه درد، دارای ساختاری باشد، در آن صورت وجوه مختلف آن می‌تواند با ساختار ویژگی مغز مرتبط باشد و تبیین مناسبی را در اختیار قرار دهد، اما چون ویژگی‌های پدیداری فاقد هرگونه ساختاری است، بنابراین فاقد هرگونه توان توضیحی است، با اینکه می‌دانیم دردناکی با حالت مغزی B همبسته عصبی دارد، مشکلات پیش‌گفته نشان می‌دهد که باید در مدعای فیزیکیسم مبنی بر اینکه ویژگی‌های غیرپایه، مانند ویژگی‌های ذهنی و روان‌شناختی همبسته عصبی با ویژگی‌های فیزیکی دارند، تجدید نظر کنیم.

مسئله دوم، مسئله دشوار آگاهی است. مسئله دشوار آگاهی به این سؤال می‌پردازد که چگونه و چرا سیستم فیزیکی می‌تواند منجر به تجربه آگاهانه شود؟ همین سوال درباره حالات بازنمودی در نسبت با حالات پدیداری بدین قرار قابل طرح است. چرا حالات بازنمودی می‌تواند منجر به تجربه آگاهانه شود؟ مطابق نظر چالمرز هنگامی که اندام‌های حسی، چیزی را احساس می‌کنند سیستم‌های شناختی در حال فعالیت عینی و فیزیکی بوده، همزمان در ما یک جنبه یا احساس سوپژکتیو به وجود می‌آورد. این جنبه سوپژکتیو، کیفیت تجربه نمودن یک ارگانسیم آگاه است و این سؤال را مطرح می‌کند که «چرا سیستم فیزیکی می‌تواند منجر به تجربه آگاهانه شود؟» (Chalmers, 1995 - 1996:21-22). به نظر وی با اینکه توافق گسترده‌ای مبنی بر اینکه تجربه از پایه فیزیکی به وجود می‌آید، اما هیچ تبیینی از چرا و چگونگی ظهور تجربه از ارگانسیم شناختی نداریم. به نظر چالمرز تمامی تلاش‌های مرتبط با مسئله آگاهی در چارچوب علوم‌شناختی و عصب‌پژوهی به تبیین کارکردی از نوع مسئله آسان

توفیق یافته است و راه حلی برای مسئله دشوار آگاهی ندارد. وی یادآور شد تمام راهبردهای مسئله دشوار آگاهی به دلایل *نظام‌مندی* با شکست مواجه است (Ibid).

نتیجه

گاهی اوقات واقعیاتی داریم که به رغم داشتن قوانین عللی، ساختارها و کارکردهای مشخص عصب‌شناختی، هیچ دلیل متقنی از ارتباط علی بین آنها و مسائل مطرح شده نداریم ولی براساس شواهد و بینه‌هایی که در دست داریم تصور می‌کنیم این دسته قوانین پایه، باید بخشی یا تمام این واقعیات را توضیح دهند. به نظر می‌رسد موضوع آگاهی پدیداری از منظر نظریه‌های بازنمودی چنین وضعیتی دارد. بدین معنا که آگاهی پدیداری در عین اینکه آشناترین تجربه روزانه ما هستند، اموری مشاهده‌ناپذیر هستند و با وجود داشتن مفاهیم عینی و فیزیکی از نظریه‌های بازنمودی همچنان مطمئن نیستیم که شبکه مفهومی‌امان را آن چنان شکل داده باشیم که دقیقاً بتواند تمامی جنبه‌های آگاهی پدیداری و یا برخی از مسائل مربوط به آن را تماماً توضیح دهد.

به همین دلیل رواست بپذیریم که یک نظریه قابل قبول درباب آگاهی باید *داستانی* درباره اینکه آگاهی چیست و چگونه به وجود می‌آید، ارائه نماید و اگر این بیان را معیاری ابزارانگارانه و برساخت‌گرایانه بدانیم می‌توانیم آن را آزمونی فیصله بخش برای موفقیت نظریه‌های بازنمودی ذهن تلقی نماییم. در نتیجه تمامی نظریه‌های مرتبط با آگاهی و از جمله نظریه‌های بازنمودی ذهن در چارچوب نظریه‌های برساخت‌گرایانه قابل طرح هستند و در این چارچوب هرگز نباید ادعای تقریب به حقیقت و به اعتبار دیگر، مدعی داشتن صدق و کذب شد. بلکه این نظریه‌ها و از جمله نظریه بازنمود ذهنی صرفاً باید کفایت تبیینی‌اشان را برای حل مسائل آگاهی نشان دهند.

با این معیار نظریه‌های بازنمودی ذهن با اینکه چگونگی و مکانیزم‌های حالات آگاهانه را بدست می‌دهد و در توضیح برخی مسائل مانند موضوع کوربینی و فراکوربینی موفق عمل می‌کند، لیکن موفقیت چنین رویکردی وابسته بدین است که کفایت تبیینی، کفایتی جامع در تمامی مسائل مطرح شده درباره آگاهی پدیداری باشد. اما همان‌طور که ملاحظه

شد این نظریه نمی‌تواند در حل برخی مسائل آگاهی‌پدیداری و از جمله مسئله دشوار آگاهی و شکاف تبیینی سربلند بیرون آید.

اما از جنبه روش‌شناختی این نظریه باید در چارچوب نظری، بر ساختی مناسب جهت تبیین رضایت بخش از مسئله آگاهی‌پدیداری بدست دهد. به نظر می‌رسد بازنمودگرایان در تدارک چارچوب مفهومی و نظری در یک ساخت منسجم و هم‌گرا توفیقی نیافته‌اند و تلاش آنها منجر به قرائت‌های واحدی نشده است و حتی هم‌پوشانی و هم‌افزایی در این موضوع دیده نمی‌شود. به‌طورنمونه، آنها تفاسیر متنوعی از ماهیت محتوای بازنمودی برای مشخصه‌پدیداری تجربه آگاهانه و معیارهای متفاوتی جهت تمیز طبیعی بودن بازنمود ذهنی تجربیات کیفی ارائه می‌دهند. همان‌طور که ملاحظه می‌شود این نظریه با چالش‌های معرفت‌شناختی بسیاری روبرو است. عدم کفایت تبیینی برخی مسائل مانند، مسئله دشوار و شکاف تبیینی نشان می‌دهد این نظریه پاسخ مناسبی برای آنها ندارد و عدم انسجام نظام معرفتی دست‌کم با رویکرد طبیعت‌گرائی برساختی نشان می‌دهد که این نظریه راهی طولانی برای برطرف کردن چالش‌ها و اعتراضات در مورد مسئله آگاهی‌پدیداری پیش‌رو دارد.

پی‌نوشت

۱. phenomenalism البته نباید این دسته فیلسوفان را در آن دسته فیلسوفان پدیدارگرای قاره‌ای قرار دهیم که به روش پدیدارگرایانه به تأملات فلسفی می‌پردازند، بلکه منظور آن دسته فیلسوفان تحلیلی ذهن است که به تقلیل پدیداری بودن تجربه به حالات بازنمودی و محتوای التفاتی معتقد نیستند با مسامحه آنان را پدیدارگرایان تحلیلی می‌نامیم.
۲. به نوعی مثل رابطه مساوقت است. با این فرق که فیلسوفان ذهن بین این همانی مصداقی و این همانی نوعی تمایز قائل شده‌اند. این همانی مصداقی (نمونه‌ای یا عددی) بین مصادیق برقرار است، مثلاً، درد همان تحریک فیبر c است. اما این همانی نوعی بین انواع برقرار است مثلاً آب این همان نوعی با H₂O دارد.
۳. باید اصطلاح سیستمیک را از اصطلاح سیستماتیک تمیز داد. منظور از ساختار سیستمیک این است که هر گونه تغییری در ساختارشناختی به تغییر در ادراک می‌انجامد. در حالی که در ساختار سیستماتیک یک کل واحد را در نظر داریم که بخشی می‌تواند وظیفه بخش دیگر را انجام دهد.

۴. پانیک(PANIC) از سرواژه‌های Poised Abstract Nonconceptual Intention Content به معنای محتوای التفاتی غیر مفهومی انتزاعی اعمال شده (آماده) تشکیل شده است و ما در این نوشته همواره بصورت نظریه پانیک و یا حالت پانیکی از آن یاد می‌کنیم.
۵. برای این واژه هیچ واژه سرراستی یافت نشد. ترجمه‌هایی مانند واژه‌ی «ریز نقش»، «ریز بافت» و امثالهم وجود دارد اما منظور این کلمه را ادا نمی‌کنند.

منابع

- کرافت، ایان ریونر(۱۳۸۷)، یک راهنمای مقدماتی به فلسفه ذهن، ترجمه حسین شیخ رضایی، انتشارات صراط.

- مسلین، کیت(۱۳۸۸)، درآمدی به فلسفه ذهن، ترجمه مهدی ذاکری، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.

- Block, Ned (1990), "Reverted Earth", in *Consciousness, Function, and Representation* Collected Papers, MIT Press (PP: 533-570).
- _____ (1995), "Concepts of Consciousness", in *Philosophy of mind: classical and contemporary readings*, David J. Chalmers(Ed.), Oxford University Press, 2002.
- Carruthers, Peter (2000), *Phenomenal Consciousness A naturalistic theory*, Cambridge University Press.
- _____(2003) , "Higher-Order Theories of Consciousness", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, zalta(Ed), URL= <<http://www.plato.stanford.edu/entries/consciousness-higher/>>
- _____(2004), "HOP over FOR, HOT theory", in *Higher-Order Theories of Consciousness An Anthology*, Rocco J. Gennaro(ed), John Benjamins Publishing Company.
- Chalmers, D(1996) *The Conscious Mind-In Search of a Theory of Consciousness Experience*, Oxford University Press.
- _____(1995), "Facing up to the problem of consciousness", in *Philosophy of Mind A Guide and Anthology*, John Heil(Ed), Oxford University Press.
- _____(2006b), "The Representational Character of Experience." In B. Leiter (ed), *The Future for Philosophy*, Oxford University Press.
- Cummins, Robert (1991), *Meaning and Mental Representation*, MIT Press.
- Dretske, Fred (1995), *Naturalizing the Mind*, MIT Press.
- Flanagan, Owen (1992), *Consciousness Reconsidered*, MIT press, 1992.
- Harman, Gilbert (1990), "The intrinsic quality of experience", in *Philosophy of Mind A Guide and Anthology*, John Heil(Ed)(PP: 641-656)

- Levine, Joseph (1983), "Materialism and Qualia: The Explanatory Gap," Pacific Philo-sophical Quarterly (PP: 354-61).
- Lycan, William (1987), *consciousness*, Bradford Books.
- _____ (1996), *CONSCIOUSNESS AND EXPERIENCE*, The MIT Press.
- _____ (2007), "Representational Theories of Consciousness", in SEP site. URL= <<http://plato.stanford.edu/entries/consciousness-representational/>>.
- Millikan, R.,(1984), *LANGUAGE, THOUGHT, AND OTHER BIOLOGICAL CATEGORIES*, MIT Press.
- Nagel, Thomas (1974), "What Is It Like to Be a Bat?", *Philosophical Review* 83: (PP:435-450).
- Peacocke, Chirs (1983), *sense and content*, Oxford university press.
- Pitt, David (2004), "Mental Representation, zalta(ed), in URL=<<http://plato.stanford.edu/entries/mental-representation/>>.
- Rosenthal, David (1993), "Multiple Drafts and Higher-Order Thoughts", in *Philosophy and Phenomenological Research*, LIII, 4 (PP: 911-918).
- _____ (2004), "Varieties of higher-order theory", in Gennaro R.j(ed.), 2004.
- _____ (2005), "Two Concepts of Consciousness", *Philosophical Studies* 49 (PP: 329-359).
- Searle, John (1983), "Intentionality", MIT Press.
- Tye, Michael (1995), *Ten Problem of Consciousness: a Representational Theory of Phenomenal Mind*, MIT Press.
- _____ (2009), *Consciousness Revisited Materialism without Phenomenal Concepts*, MIT Press.